

دکتر گلرمد مرادی

نظری بر شکوه شکفتن



ژاله اصفهانی

رگبار قهر و زهرم را؛
و از تو - ای بد! ای بد!
ای نابکار! - بر آرم دمار.

و امید به آینده دادن، احسان طبری (چون: «زیباتر از جهان امیدای دوست در عالم وجود جهانی نیست، هر عرصه را بهار و خزانی هست در عرصه امید خزانی نیست...») در جای دگر گوید: «باز می گردم با پادشاهان تگرگ و ستارگان بانگ زن.

باز می گردم تا در همه ریشه ها، هماهنگی گرم آسمان ها را بنوازم: در روزی معصوم (در روزی خردمند) و اطمینان و امید ژاله اصفهانی به فردائی روشن (مثل: «این نه اول، نه آخر دنیاست. آخر امشب اول فردا است. باز فردا و باز فرداهاست.» و در جای دگر گوید: «..... به دوش روح چه سنگینی دل آزاری است، خیال آن که رهی نیست در پس بن بست.

برای مردم رهرو، در این جهان فراخ، هزار راه رهائی و روشنائی هست.» و اشعار انقلابی سیاوش کسرائی (نظیر «نه نه نمی توانی باران! کز جای بر کنی..... می آید همین که بشوئی گرمای خون..... اما نمی توانی زیر و زبر کنی نه نه نمی توانی زمین بیشتر کنی! این سنگ و صخره های سقط را سیلی درشت باید و انبوه سیلی مهیب، خاسته از کوه...»)

کوره راه به شاهراه گام میگذارد، به نیروی مقتدر میبدل می گردد که می تواند جانها را بسیج کند، برانگیزد، به نبرد ببرد و به پیروزی نائل سازد. تنها از این طریق هنر در کنار قوای مادی و معنوی اجتماع به عامل بزرگ سازنده و آفریننده تبدیل می شود.»

اگر اغراق نگفته باشم امروزه اکثر هنرمندان داخل و خارج کشور ما، حد اقل کوشیده و می کوشند هنرشان را در خدمت به خلق بگیرند. اکنون اگر خلقهای ما هنوز هم با این توصیف به آرمان والای رهائی ازبند ظالمان و زورگویان، دست نیافته اند و به سرچشمه خوشبختی نرسیده اند، دلیل نداشتن اتحاد است. دارا بودن هنرمند مترقی لازم و ضروریست، ولی کافی نیست. آگاهی توده ها و اتحاد آنان راه را برای نبرد و پیروزی نهائی هموار می کند و هنرمندان این وظیفه هموار کردن را ضرورتاً نیز بعهده دارند.

در طول تاریخ فراوان بوده اند که نیروی فکری خویش را در زمینه فرهنگی بکار گرفته اند، اما فقط نام آن فرهنگ ورزانی جاودانه مانده است و به نیکی از آنان یاد می شود که قلم و هنر خود را در خدمت به مردم گرفته اند. یعنی محتوای کارها و نوشته هایشان منعکس کننده درد و رنج و کار و زندگی مردم سرزمین خویش بوده و مشوق انسانها برای رزم و بیکار علیه ظلم و زور و ستم

توسعه بخشیدن به ادب و فرهنگ پیشرو جامعه بوده اند. بدین ترتیب شعر و قطعات ادبی و هنر نمائی ها زمانی مفید و با ارزش اند که در خدمت به خلقها باشند. در آن صورت است که سرایندگان و خلاقانشان لایق ارج اند. در بند سیزدهم «با پیچیده پائیز» باز هم از طبری، آورده شده: «و بر دیوار این کوچه دراز و بی سر و بن، انسانها یادگار خود را نوشته اند. یادگارهای زده و بسیار است و یادگارهای مانده اندک است... بدون شک هنر مردمی و خلاقانشان، همان یادگارهای اندک اند. چه خوب می شد، اگر همه خلاقیتها از این نوع باشند.

شکوه شکفتن، ژاله اصفهانی بعد از «ازمیهن آنچه درچمدان دارم» (اسماعیل خوئی)، «جهان بینی محزون صدف» (شیرین رضویان)، «ای باد شرطه» (ژاله اصفهانی)، «تکان عادت دیدن»، «هنرگ در صحرا» (اسماعیل خوئی) و «آرش کمانگیر» (سیاوش کسرائی) به زبان فارسی، از آن دفاتر شعر نو است که در آن بیشتر دقت نمودم.

در طول اقامتم در اروپا و آشنائی با مسایل سیاسی، شعر نو در ارتباط با این

شکوه شکفتن، تا کنون، عنوان آخرین مجموعه از سروده های شاعر محبوب و سرشناس و وطنمان ژاله اصفهانی است. همانگونه که اکثر هموطنان و بویژه هم وطنان اهل قلم، به خوبی می دانند، مجموعه شعر و خاطرات و مقالات فراوانی، چه در ایران و چه در مدت زمان بیش از پنجاه و پنج سال مهاجرت اجباری، از قلم ایشان، منتشر گردیده است. اما متأسفانه باید گفت: نه فقط آثار این بانوی بزرگ بلکه آثار همه شاعران و نویسندگان مترقی، به دلیل سایه تاریک و اختناق در ایران و ممنوعیت قلم، و وحشت دولتمردان از نوشته های آنان، به دست علاقه مندان نمی رسد. در خارج نیز بدلیل گونا گون، از جمله متفرق بودن ایرانیان در جهان، همه نمی توانند از گنجینه های شعر و ادب اکثر نویسندگان مردمی بطورکلی و آثار ژاله اصفهانی بطور اخص بهره مند گردند.

برای نمونه نگارنده این سطور که یکی از علاقه مندان اشعار و نوشته های ایشان است، جز مطالبی جسته و گریخته در باره او، در دفترهای کهن کانون نویسندگان ایران و برخی از کتب و روزنامه های فارسی زبان خواننده و غیر از تعداد معدودی از نوشته هایش را از جمله: «سایه سالها، ای باد شرطه، سرود جنگل، ترنم پرواز و این شکوه شکفتن»، دیگر آثار ایشان را به دست نیآورده است.

این شاعر مبارز و بزرگ و نامی ایران که اکنون همراه همسر و همرزم زندگی در لندن به سر میبرد، هنوز هم با وصف رنج دوری از وطن و ۸۲ سال عمر پر بار، که قلباً آرزو مندیم عمرش دراز تر و پر بارتر باد، با نیروی شکست نا پذیری قلم می زند. خود ایشان در همین آخرین اثر خویش با سرور و امید سروده است:

«در خزان زندگی حس جوانی می کنم.
همچو مرغان بهاری، نغمه خوانی می کنم.»

ژاله به آینده بسیار خوشبین است و از کرنش و ترس هم بیزار و در برابر سپهر نیز سر فرود نمی آورد، اما در عوض پیش پای مهربانان با فروتنی جان فشانی می کند. براستی زنان و دختران جوان وطنمان باید بخود بیال اند که چنین شیر زن ادیب و مقاومی را بعنوان سرمشق زندگی در میان خویش دارند. منکه بهم وطنی با این بانوی بزرگ که همانند زنده یاد شاملو از مرگ هم نمی هراسد و در سروده زیبا و حماسی «کفران» به نسل جوان و آیندگان چنین پیام میدهد و در آن چنین سفارش و وصیت می کند، واقعاً بخود می بالم:

«چو من بکدم زین جهان خراب»
بسوزان و خاکسترم ده بر آب،
بر افشان به دریا، نه در آب رود،
که با روح دریا بخوانم سرود
سرودی که آهنگ توفان کند
به موج، آذرخشی درخشان کند
سرودی ز دریای شادی و نور
سرودی لبالب ز شور و غرور....
به نظر من هر سرزمینی که دارای
هنرمندان مترقی و مردمی بیشتری
باشد، مردمان آن سرزمین زودتر
می توانند به آزادی و خوشبختی دست
یابند.

گالیله قرن بیستم ایران زمین،
احسان طبری، در باره نقش و وظیفه
هنرمندان در جامعه می گوید:
«هنرمندان میهن ما، نویسندگان،
شاعران، آهنگ سازان، پیکر سازان،
کارگردانان و هنرپیشگان تئاتر و سینما
و خوانندگان وظیفه ای مقدس بر عهده
دارند و آن وظیفه مقدس عبارت است از
قرار دادن هنر خود در خدمت خلق و
میهن خویش. هنر باید به یاری حقیقت
و عدالت بشناید و همزخم خلق در نبرد
وی برای احراز استقلال سیاسی و
اقتصادی و آزادی های دموکراتیک،
اصلاح عمیق اجتماعی، ترقی و
سعادت عمومی باشد. تنها از این طریق
هنر با تاریخ هم مضمون می شود، از

موضوع و انعکاس درد و رنج جامعه،
بیشتر توجه مرا بخود جلب نمود و آرام
آرام نیز بیشتر برایم قابل فهم می شد.
در لافاه گوئی احمد شاملو، (نظیر:
«اینها مرد،
عدوی تو نیستم
انکار تو ام!»
و یا «بامداد من
خسته از با خویش جنگیدن
خسته سقاخانه و خانقاه و سراب
خسته کویر و تازیانه و تحمیل»
و یا «کلمه ورزشی

در توفان سرود بزرگ یک تاریخ
محبوس در زندان یک کینه
برقی در رشته یک انتقام
و شکوفه سرخ پیراهنی
در کنار راه فردای بردگان امروز»)،
و بیان واضح و تند و رک اسماعیل
خوئی، (مانند:
«... با نرخدای شیخ،
که حالی به مسند است،
پیوند ما چو نسبت زیبا با زشت یا نیک
با بد است....»
و در جای دگر گوید: «... به سوی
تو ایم:
و بر تو طاقه طاقه.
فرو بکشایم

و انعکاس رنج غربت و تبعید اشعار
بسیاری دیگر از شعرا که نام بردن همه
آنها یک لیست دراز خواهد بود، مرا به آن
راه کشاند که نه فقط کتب تاریخی را بلکه
دفاتر اشعار و سروده ها را هم تا آخر باید
خواند و فهمید و این کار مهم پس ارزش
به مراتب بیش از صرف وقت برایشان را
خواهد داشت.

چند سال پیش در مالمو سوئد که
هفتمین جشنواره بین المللی شعر،
بمناسبت بزرگداشت خانم ژاله اصفهانی
برگزار گردید، مرا نیز برای یک سخنرانی
در مورد زندگی و مبارزه این بانوی بزرگ
دعوت کرده بودند. در آن فرصت
استثنائی، افتخار آشنائی با شعرا و
نویسندگان نامی و سرشناس ایرانی و غیر
ایرانی بیشتری را بدست آوردم و نیز در
آن جشنواره بود که آشنائی نزدیک با بانوی
شعر ایران ژاله اصفهانی نصیبم گردید.
براستی علاقه بیشم به شعر نو و درک
بیشتر مفهوم آن را مدیون برخی از اشعار
رسا و روشن چند شاعر نامی و برجسته، از
جمله خانم ژاله اصفهانی، اسماعیل
خوئی، سیاوش کسری و شاعر جوان و
با قریحه شیرین رضویان که من چهره
پروین اعتصامی و ژاله اصفهانی را در
آینده او می بینم، هستم. بنظرم شاعران

به نام مرگ، بگو، این همه فسانه
آه، ما پدران سوگواریم
گنه کاریم

ناگاه فرا میرسد خیام
شعرش را می ریزد در جام
جام را با صدایش بلند می کند:
ای تهمتن پدرام!
«ناکرده گناه در جهان کیست بگو
آن کس که گنه نکرد، چون نیست بگو
من که همچون پدرم - آدم
گنه کار بوده ام از دورترین ایام.
دورانی که شاید به شکل دیگر
بوده ام - چه می دانم
لبلب بوده ام یا خر بوده ام.
آن گاه به گفته مولانا جلال الدین
«مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم، کی ز مردن کم
شدم؟»
(مولوی فرامی رسد)
مولوی: بزرگوارا!
شما هرگز نمرده اید.
خیام: خدارا!
یعنی هم چنان حیوان مانده ام؟
مولوی: شکفتا!
از شوخ طبعی شما حیران مانده ام.
شما که شاعر ستارگان اید،
و ستاره شاعران اید،
به خوبی می دانید
که تا دنیا = دنیا ست
و زمین دارای آب و آتش و هواست،
انسان در زیر و روی خاک،
زیست و خواهد زیست.
پس این شک و یقین شما از
چیست؟
خیام:
کشف اسرار هستی، در زمین و
آسمان. کاوش گر است انسان.
خوش بختانه،
راه اندیشه، بر او باز است
و هر ستاره، جهانی پر راز است،
شاید هزار بار بهتر از زمین.
(ولتر از راه می رسد)

شوم:
اکثر شعرای ایران زمین در مهاجرت
اجباری، فارس و آذری و کرد و بلوچ
و غیره کوشیده و می کوشند از
فرهنگ سازش و تملق دوری جویند
و قلم را از جمله، در خدمت تلخی
زندگی دور از وطن و معرفی دشمنان
خلقها و ریا کاران و تزویر گران و
نهایتا در خدمت آگاهی هرچه بیشتر
توده ها و نیز امید دادن به آینده ای
بهتر، قرار دهند. سه نمونه مشخص
از انبوه مطالب نگاشته شده از سه
شاعر در سه دوره و نسل تقریباً
متفاوت که نماینده اکثر ادیبان
در غربت میتوانند باشند، بعنوان مثال
می آورم: از شاعران نسل جوان،
شیرین رضویان، درد غربت و دوری
از وطن را بدین شکل ترسیم
می کند، او می گوید:
«نمی بینی ام؟
در دشتهای سرگردانی،
با پیرهنی از باد،
و کیسوانی از خزه،
و پاپوشی از خاشاک؟
هماره سوگوار شادیهای ناپایدار؟
.....

و یا در جای دیگر گوید: «... من از
زوال روزمره می گویم،
از قبیله سرگردان،
از نشخوار شجاعانه تنهائی،
من از نگاههای خیره بر دیوار،
از خاطرات پوسیده در چمدان،
من از ستیز بودن و ماندن
می گویم....»

و یا می سراید: «من بر زمین غریبم،
در آسمان غریبم،
بر خاک خویشتن هم گوئی که جای
من نیست»
و در بند دیگر خود را تسلی داده و
می گوید:

به نام مرگ، بگو، این همه فسانه
آه، ما پدران سوگواریم
گنه کاریم
برای کشتن شادی،
برای کشتن آزادی،
برای کشتن عشق،
برای کشتن ما
دل نداشتن کافی ست.***
و ژاله از اولین نسل بیداری زنان در
ایران، خود در غربت زجر می کشد،
اما به نسلهای کنونی و آینده
امیدواری می دهد و می سراید:
«گر نباشد آرزوی روزگاران طلائی،
جان شود تاریک و تن پژمان ز
گشت روزگاران.
تخم خوشبختی چو هر بذر دگر تا
سبز گردد،
آبیاری کردن اش باید به صد
امیدواری
بی ثمر هرگز نماند، مزرع
امیدواران.
من پس از عمری یقین ام شد، که
با گشت زمانه
باز پیروزی نشیند روی دوش
پایداران».
این امیدواری ژاله به آینده ای
درخشان، در شعر زیر قوت میگیرد
و همه یاسها و نا امیدیهها را از دل
انسان می زداید و به نا امیدان
وطنمان نیرو بیشتر می بخشد:
«بشکفد بار دگر لاله رنگین مراد،
غنچه سرخ فرو بسته دل باز شود.
من نگویم که بهاری که گذشت آید
باز،
روزگاری که به سر آمده، آغاز شود.
روزگار دگری هست و بهاران
دگر....»
بقیه را خود بخوانید. پس از شرح
این نکات، در نظر داشتم به بند بند
از اشعار «شکوه شکفتن» بپردازم.
ولی نخست هراسم از لغزش آمد که
مبادا پیش از این که رفته، بخطا

«ترسم غریب باشی، حتی به بستر خاک،
«شیرین» کجاست جایت؟ خاک از ترا وطن نیست».

و در رابطه با ظلم و زور و مقاومت، میسراید:
«... من قصه‌های ظلم ستم پیشگان دهر
از نای خون فشان دلبران شنیده‌ام
در بحر پر تلاطم هجرت فتاده‌ام
تاریخ پر کشاکش ایران شنیده‌ام
از گونه‌های غمزه‌کودکان کرد
اندوه بی صدای اسیران شنیده‌ام...»

از نسل میانه اسماعیل خوئی، که در سراسر سروده‌هایش، ماهیت دشمنان زندگی انسانی را برای نمونه در قطعات «کابوس خوف و خون» و «کینه» و در «از میهن آنچه در چمدان دارم» و در «بامداد اوین» عریان کرده و در اکثر سروده‌ها و گفتارش، بی عدالتی را محکوم دانسته و قلدران و زورگویان را به چالش طلبیده است. او می‌سراید:
«... نخل پرباری شاید دیگر نشوم
در میهن خویش، هیمنه‌ای، اما،
خواهم گشت در آن دوزخ:
دوزخی کز نفس خلق خدا برخواید
افروخت
و فرو خواهد سوخت
منیر و محراب و مسجد آن بد
کیش.....»

و در جای دگر گوید: «این شیخ که آیت انیران باشد
وز فتنه او ایران ویران باشد،
ویرا که نبوده است و ایران بوده ست،
زودا که نباشد وی و ایران باشد.»
و باز هم می‌گوید: «... من مادرم به یادم می‌آید:
میهنم،
که دامنش، همانا، کشتگاه جهل و جنون است؛
و میرابه‌های گوناگونش قاتلان اند؛
و آب‌های همگونش خون است...»
در جای دگر گوید: «امام مرگ بگو این همه بهانه نجوید؛

بروم، دوم ترسم از آن آمد که مطلب طولانی شود و در هیچ نشریه‌ای آن را چاپ نکنند. بهمین دلیل همانند فال گرفتن از دیوان حافظ، دفترچه و چشمانم را بستم و انگشتانم را بوسط برگه‌های آن فرو بردم و سروده «جهان بهتر» درست وسط کتاب، صفحه ۸۰ آمد، که ژاله در این سروده میگوید:

«اگر پرسند از من زندگانی چیست،
خواهم گفت:
همیشه جستجو کردن،
جهان بهتری را آرزو کردن
من از هر وقت دیگر، بیشتر امروز
هشیارم
به بیداری پر از اندیشه ام
در خواب، بیدارم
زمان را قدر می‌دانم
زمین را دوست می‌دارم.....»

بقیه را خود بخوانید.
ژاله در این سروده همیشه جستجو کردن، بیشتر فهمیدن، خودرا شناختن و جهان و زندگی بهتری را خواستن توصیه می‌کند. و من نهایتاً در آخر کتاب، سروده «رویای شبانه» که بعد از سروده «کفرانه» و در برگه‌های پایانی مجموعه آمده است، انتخاب می‌کنم که مایلیم گلچینی از آن را بعنوان تزیین نکته ختمی بر عرایضم به علاقه‌مندان ارائه و عرضه نمایم: «نیمه‌های شب است،
مخ‌های سپید جامه مشعل به دست،
در غرفه‌های تو در تو،
پرسه می‌زنند به هر سو.....»

در سایه روشن‌ها
رستم جهان پهلوان
سهراب خونین‌اش را به دوش گرفته
به ایوان مخوف،
که بسر شهیدش را در آغوش گرفته، به زاری می‌گوید:
ای شاه!
از تاریخ نتوان نهفت
که ما هر دو گنه کاریم.
من ندانسته پر گناه
و شما گناه کار دل سیاه.

ولتر:
بهتر از زمین؟ هرگز.
با نظر شما مخالف‌ام.
اما حاضریم جان به رایگان دهم
تا شما آزادانه اندیشه‌تان را بیان کنید.
بفرمائید. هرچه می‌خواهید، همان کنید.
آزادی، حقیقت زندگی است. افسانه نیست.
الته،
زندگی هم یک ترانه عاشقانه نیست.
مولوی:
زندگی زیباترین ترانه است،
که بایدش عاشقانه سرود.
باید با تمامی وجود،
عاشق بود. عاشق بود.....
ما آنچه دانستیم، گفتیم
و در آغوش خاک خفتیم.
عطر عشقمان را، بر نیزارها افشانیم تا روح مارا به نوا آرد.
و آیدگان را به یاد ما آرد.
«اندک، اندک جمع مستان می‌رسند.
اندک، اندک می‌پرستان می‌رسند.
اندک، اندک زمین جهان هست و نیست،
نیستان رفتند و هستان می‌رسند.»
اینک دمامد سحر است.
هر سحر آغاز بیداری بشر است.....»

این سروده‌ها هیچ نیازی به تفسیر ندارند و خود گویای آنچه هست که شاعر گرانمایه‌ما خواسته‌اند به نسل بعد از خود پیام دهند و من در اینجا باید مجدداً بگویم که یکی از افتخاراتم هموطنی و هم‌صحبتی و هم‌ره بودن با چنین نامدارانی است.

هایدلبرگ، آلمان فدرال، ۲۵ نوامبر ۲۰۰۳

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰